به نام خداوند جان و خرد



FSC

این کتاب با کاغذی از منابع جنگل‌های پایدار
چاپ شده است و گواهی‌نامهٔ FSC دارد.

انتشارات امیرکبیر

نام‌آشنای علم و ادب و فرهنگ



انتشارات امیرکبیر
نام‌آشنای علم و ادب و فرهنگ

برادران کارامازوف

فئودور داستایوسکی
ترجمهٔ مشفق همدانی

نویسنده: فیودور داستایوسکی
مترجم: مشفق همدانی

طراح جلد: زیبا ابراهیمی
طراح و صفحه‌آرا: محمد محمدی

نوبت چاپ چهارم ۱۴۰۴
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: فیض

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، تقاطع خیابان سعدی
شمارهٔ تماس: ۲-۳۳۹۰۰۷۵۱
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

سرشناسه: داستایوسکی، فیودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱–۱۸۸۱م.
Dostoyevsky, Fyodor, 1821–1881.
عنوان و نام پدیدآور: برادران کارامازوف/فیودور داستایوسکی ؛ ترجمهٔ مشفق همدانی.
مشخصات نشر: تهران : امیرکبیر، ۱۴۰۴
مشخصات ظاهری: ۱۱۳۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۲۵۶-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: چاپ چهارم: ۱۴۰۴.
شناسه افزوده: مشفق همدانی، ربیع، ۱۲۹۱ - ۱۳۸۸.
موضوع: داستان‌های روسی - قرن ۱۹م.
رده‌بندی کنگره: PG۳۳۶۰
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۳۳۶۱۲۳

رمان‌های بزرگ کلاسیک ■ دو

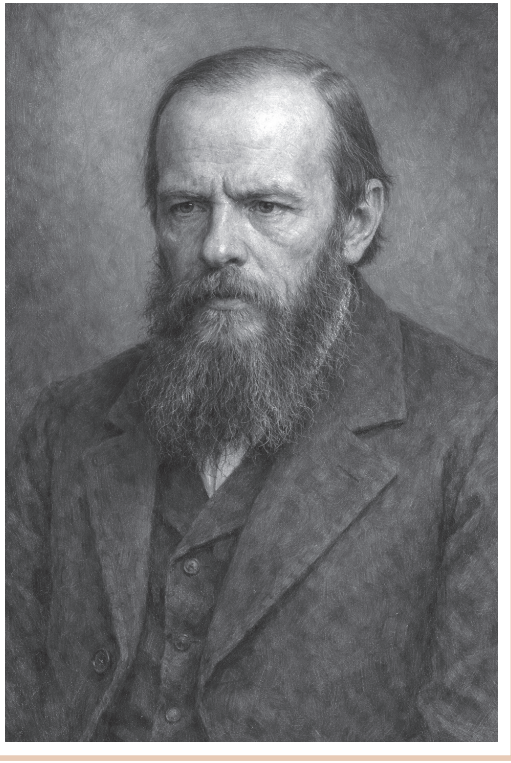
برادران کارامازوف



به‌راستی به‌راستی، شما را می‌گویم
اگر دانهٔ گندمی که بر زمین افتاده
است نمیرد، تنها می‌ماند؛
لیک اگر بمیرد، بسی ثمر می‌آورد.

انجیل یوحنا

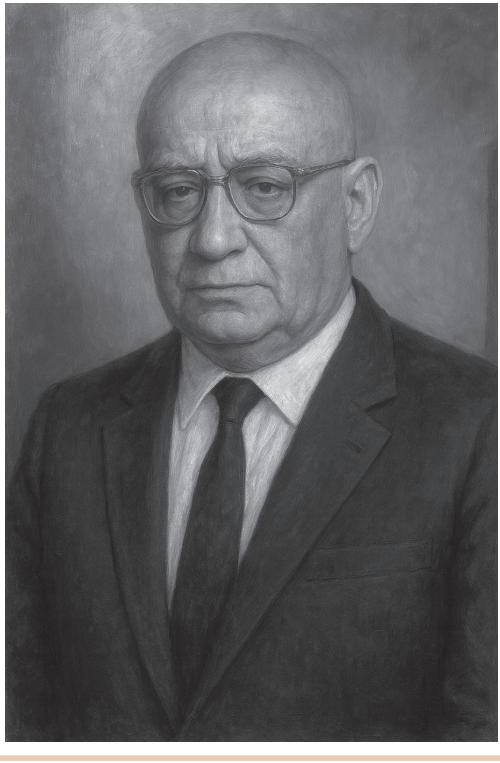
به فارسی پیروز سیار



فئودور میخائیلوویچ داستایوسکی

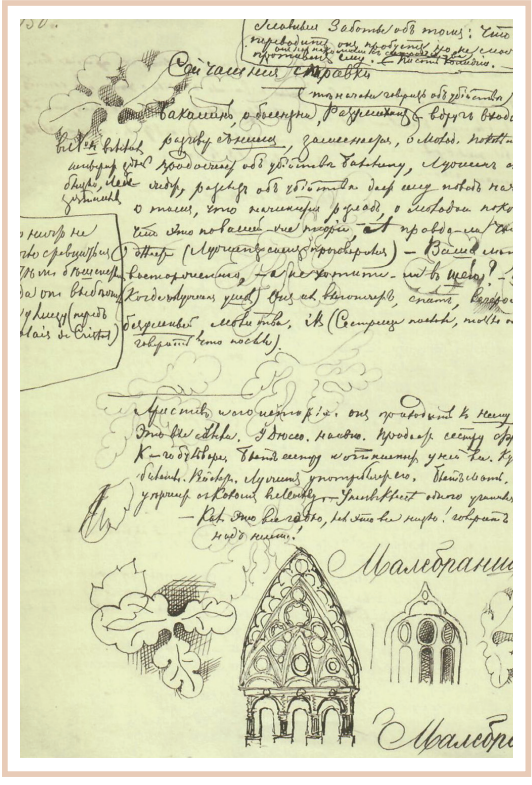
هزاروهشتصدوبیست‌ویک - هزاروهشتصدوهشتادویک

نقاشی اثر واسیلی پروف | ۱۸۷۲

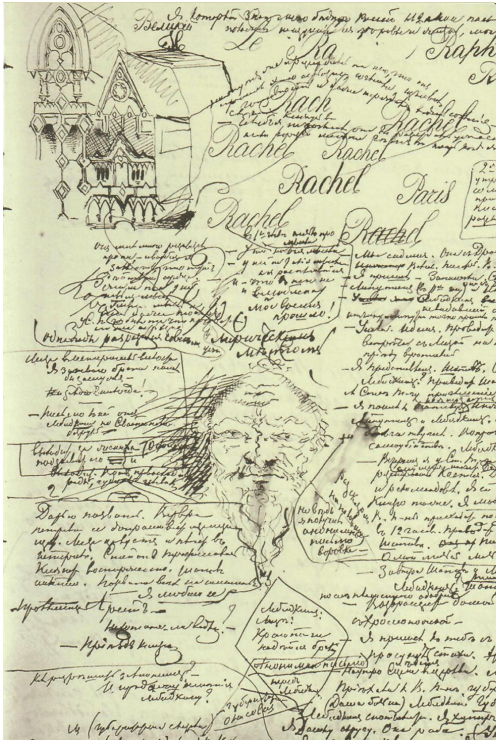


ربیع مشفق همدانی

هزارودویست‌ونودویک - هزاروسیصدوهشتادوهشت



برگی از دست‌نوشته‌های برادران کارامازوف



برگی از دست‌نوشته‌های برادران کارامازوف

این کتاب
نخستین ترجمه
از برادران کارامازوف
به فارسی است

فهرست

مقدمهٔ مترجم ▫ ظ

مقدمه ▫ ۱

کتاب اول: داستان یک خانواده ▫ ۵
فیودور پاولوویچ کارامازوف | ۷
خود را از شر پسر اولش می‌رهاند | ۱۱
ازدواج مجدد و فرزندان مجدد | ۱۵
سومین پسر، آلیوشا | ۲۳
پیرها «استارتزها» | ۳۳

کتاب دوم: یک اجتماع بی‌مورد ▫ ۴۵
آن‌ها وارد دیر می‌شوند | ۴۷
دلقک پیر | ۵۳
زنانی که ایمان دارند | ۶۴
زنی که ایمانش کم بود | ۷۴
چنین خواهد شد! چنین خواهد شد! | ۸۳
یک‌چنین مردی چرا زنده است؟ | ۹۴
کشیش جوانی که تشنهٔ موفقیت است | ۱۰۷
رسوایی | ۱۱۹

کتاب سوم: شهوت‌پرستان ▫ ۱۳۱
اداره | ۱۳۳
لیزاوتای متعفن | ۱۴۰
اعتراف یک قلب سوزان به شعر | ۱۴۵
اعتراف یک قلب سوزان،
قصه‌های کوچک | ۱۵۷
اعتراف یک قلب سوزان | ۱۶۸
اسمردیاکف | ۱۷۹
یک مباحثه | ۱۸۶
در حین نوشیدن کنیاک | ۱۹۳
شهوت‌پرستان | ۲۰۳
هر دو با هم | ۲۱۰
باز هم یک حیثیت ازدست‌رفته | ۲۲۵

کتاب چهارم: اختلافات ▫ ۲۳۵
تراپونت کشیش | ۲۳۷
در خانهٔ پدرش | ۲۵۰
داستان دانش‌آموزان | ۲۵۶
در خانهٔ خانم کوخلاکف | ۲۶۲
در اتاق پذیرایی | ۲۷۰
در کلبه | ۲۸۵
در فضای آزاد | ۲۹۵



کتاب پنجم: له و علیه ▫ ۳۰۹
نامزدی | ۳۱۱
اسمردیاکف و گیتارش | ۳۲۵
برادران با هم آشنا می‌شوند | ۳۳۴
عصیان | ۳۴۶
بازرس بزرگ | ۳۶۲
هنوز وضع خیلی تاریک است | ۳۸۸
گفت‌وگو با مردی باهوشِ بسی مطبوع | ۴۰۱

کتاب ششم: یک کشیش روسی ▫ ۴۱۱
زوسیما و میهمانانش | ۴۱۳
اطلاعاتی چند دربارهٔ شرح زندگی او | ۴۱۸
منتخباتی چند از سخنان پیر زوسیما | ۴۵۸

کتاب هفتم: آلیوشا ▫ ۴۷۷
بوی مهلک | ۴۷۹
یک چنین دقیقه‌ای! | ۴۹۳
پیاز | ۵۰۱
عروسی‌های کنعان | ۵۲۴

کتاب هشتم: دیمیتری (میتیا) ▫ ۵۳۱
کوزما سامسونوف | ۵۳۳
لیاگاوی | ۵۴۶
معادن طلا | ۵۵۵
در تاریکی | ۵۷۰
یک تصمیم ناگهانی | ۵۷۷
من هستم | ۵۹۷
دیگری، انکارناپذیر | ۶۰۸
نشئه | ۶۲۹

کتاب نهم: بازپرسی ▫ ۶۴۷
آغاز خدمت اداری پرکهوتین | ۶۴۹
اعلام خطر | ۶۵۷
تأثرات یک روح، نخستین درددل | ۶۶۴
دومین درددل | ۶۷۵
سومین درددل | ۶۸۴
دیمیتری به دام دادستان می‌افتد | ۶۹۸
راز بزرگ دیمیتری | ۷۰۸
شهادت شهود | ۷۲۲
دیمیتری را می‌برند | ۷۳۴

کتاب دهم: پسربچه‌ها ▫ ۷۳۹
کولیا کراسوتکین | ۷۴۱
کودکان | ۷۴۷
دانش‌آموز | ۷۵۴
هانتون | ۷۶۴
نزدیک بستر ایلیوشا | ۷۷۴
رشد نابهنگام | ۷۹۵
ایلیوشا | ۸۰۴





کتاب یازدهم: ایوان فیودورویچ ▫ ۸۰۹

در خانهٔ گروچنکا | ۸۱۱
پای دردناک | ۸۲۳
بچه شیطان | ۸۳۶
ترانه و راز | ۸۴۵
تو نیستی... تو نیستی... | ۸۶۴
نخستین ملاقات با اسمردیاکف | ۸۷۱
دومین ملاقات با اسمردیاکف | ۸۸۳
سومین و آخرین ملاقات با اسمردیاکف | ۸۹۴
شیطان، کابوس ایوان فیودورویچ | ۹۱۳
«او بود که صحبت می‌کرد!» | ۹۳۶

کتاب دوازدهم: یک اشتباه قضایی ▫ ۹۴۳

روز حساس | ۹۴۵
شهود خطرناک | ۹۵۲
معاینهٔ طبی و یک لیور فندق | ۹۶۴
فرشتهٔ اقبال به دیمیتری لبخند می‌زند | ۹۷۰
بدبختی ناگهانی | ۹۸۱
نطق دادستان - مشخصات آن | ۹۹۳
ملاحظات تاریخی | ۱۰۰۵
ملاحظاتی چند دربارهٔ اسمردیاکف | ۱۰۱۱
افراط در روان‌شناسی | ۱۰۲۲
دفاع، یک اسلحهٔ دو دم | ۱۰۳۶
پولی وجود نداشت، سرقتی هم روی نداد | ۱۰۴۱
قتلی هم روی نداده است | ۱۰۴۹
سفسطه | ۱۰۵۹
روستاییان خوب سرسختی به خرج دادند | ۱۰۶۸

خاتمه ▫ ۱۰۷۷

نقشه‌های فرار | ۱۰۷۹
برای مدت یک لحظه دروغ حقیقت می‌شود | ۱۰۸۶
تدفین ایلیوشا، ایراد نطق بر مزار او | ۱۰۹۶

یادداشت‌ها | ۱۱۰۹

مقدمهٔ مترجم

بسیار خرسندم که یکی از آرزوهای دیرین من برآورده شده و اینک ترجمهٔ فارسی برادران کارامازوف را که بدون شبهه نه‌تنها شاهکار فیودور داستایوسکی است، بلکه یکی از بزرگ‌ترین شاهکارهای ادبیات جهان به شمار می‌رود، تقدیم خوانندگان ایرانی می‌کنم. دربارهٔ شرح‌حال فیودور داستایوسکی و مقام شامخی که در میان نویسندگان دنیا دارد در چند سال اخیر به‌اندازهٔ کافی، چه در کتاب‌های جداگانه مانند سه استاد سخن اثر استفان تسوایگ ترجمهٔ آقای فرهاد و چه در مقدمهٔ سایر آثار داستایوسکی از قبیل آزردگان و ابله و غیره بحث شده است و در اینجا تنها بی‌مورد نمی‌دانم راجع به برادران کارامازوف و علت شهرت حیرت‌انگیز آن در ادبیات بین‌المللی توضیحاتی مختصر به خوانندگان عزیز بدهم.

کسانی که آثار داستایوسکی را مطالعه کرده‌اند و با این نویسندهٔ موشکاف و روان‌شناس آشنایی دارند می‌دانند که هنر او در تصویر و تجسم عواطف و احساسات آدمی است و گویی خدا دو استعداد به او اعطا کرده است که کمتر دیده شده است و تجزیهٔ عواطف و شهوات و رنج‌ها و ناکامی‌های آدمی است و دیگر هنر تجسم این عواطف و احساسات با چنان استادی و مهارت که هریک از خوانندگان آثارش بدون شبهه چنین می‌اندیشند این احساسات و عواطفِ آنان است که نویسندهٔ زبردست با نبوغ خارق‌العاده‌ای درک کرده و بر روی کاغذ آورده است و این اشتباه گاه از اوقات چنان در ذهن قوت می‌گیرد که خواننده خود را شاهد سرگذشت قهرمانان داستان می‌پندارد و از شادی آنان خرسند می‌گردد و از غمشان متأثر می‌شود و خود را در بلاتکلیفی و حیرتشان شریک می‌یابد.

اما زیباترین عواطف و جالب‌ترین احساسات را بیشتر در کجا می‌توان یافت؟ در قلوب

آزردهٔ مسکینان و تیره‌بختان و سیه‌روزانی که از این چند صباحی زندگی جز رنج و ناکامی و شکست و بیماری نصیبی نبرده‌اند؛ ولی در عوض، غم روزگار همچون جریان برقی اندیشه‌هایشان را درخشان‌تر و نیروی ادراکشان را تیزتر و هوش سرشارشان را باریک‌بین‌تر و نافذتر کرده است و همچنین در دل خونین خودش که در مدت شصت سال عمر با غم و محنت و سیه‌روزی دست‌به‌گریبان بوده و بر تمام عمر سراسر رنج و ناکامی‌اش هیچ شعاع سعادت و شادکامی ندرخشیده است.

داستایوسکی مانند کلیهٔ روان‌شناسان زبردست که قسمتی از حقایق مسلم را با مشاهده و تحقیق دقیق در پیرامون عواطف دیگران از یک طرف و استفاده از تجربیات و احساسات و عواطف شخصی خود از طرف دیگر استخراج می‌کنند با زبردستی هرچه‌تمام‌تر توانسته است از تطبیق مشاهدات خارجی با تجربیات داخلی حقایق بی‌شماری را کشف و نکات بسیار باریکی را به افراد بشر بنمایاند و در خلال داستان‌های هیجان‌انگیز نشان دهد آدمی چگونه همچون پَر کاهی بازیچهٔ امواج سهمگین اقیانوس عواطف است و چگونه لحظه‌ای در گوشهٔ کرانه و موقعی در وسط پهنهٔ بی‌کران دریا مبهوت و حیرت‌زده پیش می‌رود و در این چند صباحی زندگی چه رنج‌ها می‌کشد، چه ناسازگاری‌ها می‌بیند، چه خون‌ها می‌خورد، چه صحنه‌های دل‌خراشی مشاهده می‌کند و سرانجام با چه آرزوها و امیال برآورده‌نشده بدون آنکه خود از علت آمدن و رفتنش آگاهی داشته باشد رخت از این جهان بر می‌بندد.

این نویسندهٔ آزرده و مسکین که بسیار شباهت به قهرمانان تهی‌دست ولی پاک‌نهاد داستان‌هایش دارد و برای به دست آوردن لقمه‌نانی ناگزیر است شب‌های متوالی قلم بزند تا ناشری حسابگر حاضر به پرداخت مبلغ ناچیزی مساعده به او گردد، این روح سرگردان و متحیر که پیوسته در تب سل و بیماری‌های جان‌کاه روحی می‌سوزد و رنج و غم روزگار همچون اخگری به اندیشه‌هایش فروغ خاصی می‌بخشد و درعینِ‌حال ناظر هزاران منظرهٔ دل‌خراش و صحنه‌های جان‌گداز روسیهٔ تزاری است، در اواخر زندگی که پس از یک عمر رنج و ناکامی مرگ خویش را نزدیک می‌یابد، مانند شمعی که در دل شب می‌سوزد تا

پیرامون خویش را روشن کند، از نبوغ خداداد و از یک عمر تجربه و تفکر خویش استفاده نموده و کوشیده است در لباس یک قصهٔ دراز و عبرت‌انگیز، یک شاهکار ماهرانه و هیجان‌آور به این سؤال بزرگ که از آغاز پیدایش بشر فکر کلیهٔ دانشمندان و فلاسفه و افراد عادی جهان را به خود مشغول داشته است جواب دهد: «این انسان تیره‌بخت» که از طرفی دستخوش این‌همه رنج و نگون‌بختی و شکنجه و مذلت است و از جانب دیگر مانند تخته‌پاره‌ای بازیچهٔ امواج کوه‌پیکر عواطف و احساسات خود است این چند سال زندگی را چگونه به سر برد که درد و المش کمتر و درعینِ‌حال وجودش بیشتر مایهٔ استفادهٔ جامعه باشد؟ الحق‌والانصاف نسبت به سایر نویسندگان و فیلسوفان مجاهدتش تا اندازهٔ زیاد قرین موفقیت می‌گردد؛ زیرا نه‌تنها نگارندهٔ این سطور که قسمت اعظم آثار داستایوسکی را مطالعه کرده و سه کتاب معروف او را تاکنون به زبان پارسی ترجمه کرده است، بلکه کلیهٔ کسانی که با کتاب سروکار دارند و همهٔ منقدانی که با بی‌نظری و موشکافی خاصی دربارهٔ شاهکارهای بزرگ ادبیات جهان بحث و مطالعه می‌کنند بر آن‌اند که برادران کارامازوف یکی از ستاره‌های فروزان آسمان ادبیات جهان است که تا دنیا باقی است بر دنیا پرتو خواهد افکند و چنان‌که می‌بینیم مرور زمان نه‌تنها از ارزش و استحکام آن نکاسته است، بلکه روزبه‌روز ارزش و اهمیت آن نمایان‌تر گردیده است.

برادران کارامازوف که اینک ترجمهٔ کامل فارسی آن از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد دارای امتیازات خاصی است که بی‌مورد نمی‌دانم خوانندهٔ عزیز را قبل از شروع مطالعهٔ کتاب از آن بیاگاهانم:

نخست اینکه داستایوسکی در این کتاب اثبات کرده است نیروی تخیل و اختراع شگفتی‌انگیزی دارد و یکی از بزرگ‌ترین داستان‌سرایان جهان است؛ زیرا تقریباً دوثلث از کتاب، یعنی متجاوز از هزار صفحهٔ آن، مربوط به حوادثی است که در ظرف چهل‌وهشت ساعت روی داده است و این حوادث آن‌قدر هیجان‌انگیز و جالب و پرشور است که خواننده با قلبی پرتپش آن را تعقیب می‌کند بدون آنکه لحظه‌ای بیندیشد مشغول مطالعهٔ داستانی است، زیرا نویسنده در تجسم و تخیل و تحلیل عواطف و در نقل حوادث چنان

استادی به خرج داده است که گویی خواننده خود ناظر همهٔ آن حوادث بوده است.

دوم اینکه آنچه را روان‌شناسان بزرگ دنیا راجع به عواطف و احساسات آدمی می‌کوشند در کتاب‌های دشوار علمی به ثبوت رسانند بدون اغراق داستایوسکی قریب به یک قرن پیش که روان‌شناسی هنوز مراحل اولیه را طی می‌کرد، با چنان استادی و مهارت تحلیل‌وتجزیه کرده و قدرت غرایز و نیروی عادات و کشمکش افکار و اندیشه‌های آدمی و جنگ بین نیات نیک و بد را چنان روشن و آفتابی کرده است که خواننده پس از اتمام مطالعهٔ کتاب درست مانند منجمی که با دوربینی عظیم هزاران سیاره را به عیان می‌بیند و بسیاری از رازهای نجومی را می‌شکافد به هزاران نکتهٔ باریک‌تر از مو پی می‌برد و چنان خود را می‌شناسد که گویی همهٔ افکار و احساساتش در انقلابی نجات‌بخش رهایی یافته و چنان تلطیف گردیده است که خود را آدمی نو می‌پندارد.

سوم اینکه برادران کارامازوف در حقیقت وصیت‌نامهٔ داستایوسکی به ملت شوروی است. داستایوسکی در این کتاب تقریباً اثبات می‌کند سیه‌روزی و تیره‌بختی بشر تنها ناشی از آن است که فریفتهٔ شهوات خانه‌برانداز خود است و چنین می‌پندارد که تنها برای لذت‌جویی و هوس‌رانی و خوش بودن و خوش زندگی کردن به این جهان آمده است و حتی‌المقدور باید از غم و رنج برهد و از فعالیتی که به نفع دیگران و توأم با رنج باشد بگریزد و حال آنکه زیباترین خاطرات زندگی و پایدارترین لذات این جهان همان خاطرات و لذاتی است توأم با رنج ولی درعینِ‌حال مبنی بر کمک به دیگری و تشفی روح دردمندان باشد. وقتی جنون جوانی سپری شد و دوران تعلق و تفکر پیش آمد، چون به عمر گذشته نظر می‌افکنید و آن تلاش‌ها و فعالیت‌ها و شورهای زندگی را در فرازونشیب زندگی به یاد می‌آورید، آیا مثلاً خاطرهٔ آن لحظاتی را در ذهن تجدید می‌کنید که از زنی ماه‌روی کام گرفته و یا معشوقه‌ای را پس از سالیان رنج و تحمل نومیدی به دام افکنده‌اید و یا برعکس، آن لحظهٔ فرخنده و فراموش‌نشدنی را که مثلاً کودکی بینوا و بی‌یارویاور را از شدت سرمای زمستان رهایی بخشیده و او را در دامن مهر و محبت خود پرورانیده و از مرگ نجاتش داده‌اید؟ داستایوسکی با زبردستی حیرت‌انگیزی اثبات می‌کند که شما

بدون شبهه آن خاطرهٔ فراموش‌نشدنی مساعدت به دیگران را در ذهن تجدید می‌کنید و از این کتاب در صد سال پیش نتیجه‌ای می‌گیرد که اینک بزرگ‌ترین فیلسوفان و دانشمندان و علمای تربیت دنیا پس از قرن‌ها مطالعه و تعمق بدان نائل آمده‌اند. توضیح آنکه در این چنـد صباحـی زندگی سـعادت حقیقی و نیک‌بختی پایـدار تنها از راه دگردوسـتی[1] حاصل می‌گردد و نه خوددوسـتی و خودپرسـتی[2] و نیک‌بختان کامکار کسانی هستند که سعادت خویش را در تأمین نیک‌بختی نیازمندان بدانند. اما آیا نگارندهٔ این سطور می‌تواند در چند سطر آن‌همه حکمت و حقایق روان‌شناسی و نکات فلسفی را که در هر صفحهٔ این شاهکار بـزرگ نهفتـه اسـت به میان آورد؟ شـاید اساساً نیازی هم بـه این مقدمه نبـود. منظور من تنها آن بود که قبلاً خواننده را آگاه کرده باشم که برادران کارامازوف شاید پرمغزترین اثر داستایوسـکی باشـد و نویسندهٔ بزرگ در این داسـتان مهیج خواسته است حقایق بزرگی را با هم‌میهنان خویش به میان نهد و بنابراین برخی از قسمت‌های کتاب، مخصوصاً یکی‌دو جلد اولش، ممکن اسـت به‌نظر خواننده ثقیل و تا اندازه‌ای کسـالت‌آور آید؛ بااین‌همه باید خوانندهٔ عزیز بداند که داستایوسکی از این مقدمه چنین منظوری داشته است که نتیجهٔ آن در فصل‌هـای بعـدی عایـد خواهد شـد و بنابراین هرگاه همان‌طور که خود نویسـنده هم تذکر داده اسـت آغاز کتاب به‌نظر خسـته‌کننده آمد خواننده نباید بپندارد که نویسـنده بیـش از حـد بـه موضـوع شـاخ‌وبرگ داده و از مطلب زائد سـخن رانده اسـت، بلکه مراد او گرفتـن نتیجـه‌ای بـوده اسـت که اتخـاذ آن نیاز به این تفصیل و مقدمه داشـته اسـت. اما هنگام آن رسـیده اسـت که رشـتهٔ سـخن را به دسـت خود نویسـندهٔ شهیر روسـی بدهم و تنهـا در خاتمـه یـادآور می‌شـوم که ترجمهٔ یک‌چنین شـاهکار بزرگی کاری سـهل نیسـت و بـدون شـبهه بی‌نقـص نتوانـد بـود و مخصوصاً کسـانی که با سـبک نگارش داستایوسـکی آگاهـی دارنـد، می‌دانند این نویسـندهٔ بزرگ برای امرارمعـاش و در بحبوحهٔ تب و بیماری و گرسـنگی ناگزیـر بـه تحریر بوده اسـت و به همیـن جهت گاهی در افکار و نوشـته‌هایش

1. Altruisme
2. Egoisme

سکته‌هایی مشاهده می‌شود. هرگاه نقصی در ترجمه بیابند با امعان نظر بیشتری از آن می‌گذرند؛ ولی خواننده یقین داشته باشد که نگارنده در این کتاب نیز مانند ترجمهٔ سایر آثار داستایوسکی امانت را به‌حد اعلا رعایت کرده و کوشیده‌ام در سبک تحریر نویسندهٔ بزرگ تغییری حاصل نگردد و حتی اصطلاحات خودش محفوظ شود.

۱۱ فروردین ۱۳۳۵

میلان (ایتالیا)



مقدمه

در این هنگام که شروع به نقل شرح‌حال قهرمانم، آلکسی فیودوروویچ کارامازوف می‌کنم احساس یک نوع ناراحتی می‌نمایم. با آنکه آلکسی فیودوروویچ را قهرمان خود می‌خوانم، نیک می‌دانم که او به‌هیچ‌روی مرد بزرگی نیست و حتی پیش‌بینی می‌کنم بدون شبهه خواننده از من پرسش‌هایی از این قبیل خواهد کرد: «چه‌چیزِ آلکسی فیودوروویچ شما جالب است که او را به‌عنوان قهرمان خودتان انتخاب کرده‌اید؟ او چه هنرنمایی خاصی کرده است؟ چه‌کسی او را می‌شناسد و به چه علت؟ چه جهت دارد من وقت خود را صرف مطالعهٔ شرح زندگی او نمایم؟»

این پرسش آخری از همه ناراحت‌کننده‌تر است؛ زیرا برای آن جز این پاسخی ندارم که «شاید خودتان ضمن مطالعهٔ این داستان به علت آن پی برید»؛ اما هرگاه پس از مطالعهٔ کتاب احساس نکنید که آلکسی فیودوروویچ من، مردی جالب بوده است آنگاه چه خواهد شد؟ این نکته را برای آن به میان می‌آورم که متأسفانه چنین چیزی را پیش‌بینی می‌کنم. او به‌نظر من جالب می‌آید؛ ولی شک دارم که بتوانم نظرم را به خواننده بفهمانم. در حقیقت ممکن است گفت وی مرد عمل است؛ اما عمل مبهم و مشکوک. گذشته‌ازاین، در دوره‌ای نظیر دورهٔ ما عجیب است که از اشخاص توقع صراحت داشته باشیم. درهرصورت برای من یک نکته کاملاً مسلم است: او مردی عجیب است و شاید هم تقریباً غیرعادی است؛ اما غرابت و غیرعادی بودن تقریباً خطرناک است، زیرا مانع آن است که بتوانیم موارد خصوصی را با هم تطبیق کنیم و از آن یک نظر کلی به دست آوریم.

آدم عجیب معمولاً یک مورد بخصوص، یک موجود علی‌حده است. آیا چنین

نیست؟ اما هرگاه شما نکتهٔ اخیر را تصدیق نکنید، هرگاه در پاسخ به من بگویید «خیر! چنین نیست» یا اینکه «خیر! همیشه این‌طور نیست»، آنگاه ممکن است به اهمیت و ارزش آلکسی فیودوروویچ قهرمانم بار دیگر اعتماد و ایمان پیدا کنم؛ زیرا نه‌تنها آدم عجیب «همیشه یک موجود بخصوص، یک موجود علی‌حده نیست، بلکه برعکس، بسیار اتفاق می‌افتد که روح زمان و دورهٔ خود را در خویشتن متمرکز می‌سازد و حال آنکه معاصرانش دستخوش جریانات بخصوصی شده، ولی مدتی از روح زمان خود جدا می‌شوند.»

شاید هیچ لزومی نداشت من به این توضیحات مبهم بپردازم و بهتر بود بدون هیچ مقدمه‌ای داستان را شروع کنم؛ زیرا هرگاه کتاب جالب باشد آن را تا پایان مطالعه می‌کنند، لکن بدبختی آن است که شرح‌حال قهرمان من شامل دو داستان است و داستان اصلی نیز داستان دومی است که فعالیت قهرمان مرا در عصر خودمان، یعنی درست در زمان کنونی، شرح می‌دهد و حال آنکه داستان اول شامل حوادثی است که سی سال پیش روی داده است. حتی نمی‌توان بر آن نام داستان گذاشت، بلکه تنها عبارت از یک مرحله از عنفوان شباب قهرمان من به شمار می‌رود.

برای من امکان نداشت که از داستان اولی چشم بپوشم؛ زیرا بدون آن بسیاری از حوادث داستان دوم نامفهوم می‌ماند، اما این توضیحات ناراحتی مرا بیشتر می‌کند.

هرگاه من، یعنی نویسندهٔ کتاب، عقیده داشته باشم که برای یک‌چنین قهرمان ناچیز و مبهمی شاید یک کتاب هم زیاد باشد، چگونه ممکن است دو کتاب به او اختصاص دهم؟ این جرئت را چگونه توجیه نمایم؟

چون از حل این مسائل نومیدم پاسخی به آن‌ها نمی‌دهم. طبعاً خوانندهٔ تیزبین از مدتی پیش حدس زده است که از آغاز هم منظور من نیل به همین نتیجه بوده و بدون شبهه بر من خرده می‌گیرید که چرا وقت گران‌بهای او را صرف این سخنان بیهوده نموده‌ام؟ اما این بار با صراحت پاسخ خواهم داد وقت گران‌بهای او را به دو علت صرف مطالعهٔ این سخنان بیهوده کرده‌ام:

نخست برای اینکه رعایت ادب کرده باشم و دوم برای اینکه حقه‌ای به او بزنم؛ زیرا

شاید پس از مطالعهٔ کتاب خواننده به خود بگوید: «درهرصورت او خودش قبلاً به من اطلاع داده بود.» گذشته‌ازاین، من خوشوقتم از اینکه داستان من «درعینِ‌حال که وحدت اساسی خود را حفظ کرده است» خودبه‌خود تقسیم به دو کتاب گردیده است؛ زیرا خواننده پس از مطالعهٔ کتاب اولی، خود قیاس خواهد کرد که آیا مطالعهٔ کتاب دومی ارزش دارد یا نه.

بدیهی است که هرکسی مختار است و می‌تواند پس از مطالعهٔ دو صفحهٔ داستان اول کتاب را برای همیشه ببندد؛ اما خوانندگان شرافتمند و دقیقی یافت می‌شوند که می‌خواهند جداً داستان را تا پایان تعقیب نمایند مبادا در قضاوت اشتباه کرده باشند، چنانچه همهٔ منتقدان روسی همین حال را دارند.

اینک در مقابل این قبیل اشخاص من احساس یک نوع راحتی می‌کنم؛ زیرا هرقدر هم شرافتمند و درست باشند وسیله‌ای به آن‌ها می‌دهم که در پرتو آن می‌توانند به‌محض مطالعهٔ نخستین مرحلهٔ داستان آن را کنار بگذارند.

مقدمهٔ من پایان یافت. تصدیق می‌کنم نیازی بدان نبود؛ بااین‌همه چون نوشته شده است آن را به حال خود باقی گذاشتم. و اینک داستان.



کتاب اول

داستان یک خانواده



۱
فیودور پاولوویچ کارامازوف

آلکسی فیودوروویچ کارامازوف پسر سوم یک مالک زمین ناحیهٔ ما به‌نام فیودور پاولوویچ کارامازوف بود که (هنوز هم برخی به یاد دارند) پایان عمر اسرارآمیز و تأثرآورش در حدود سی سال پیش او را مشهور ساخت و من به‌موقع و جای خود شرح آن را خواهم داد. اکنون تنها خاطرنشان می‌کنم که این مالک (گو اینکه در تمام عمر خود هرگز تقریباً در ملک خود به سر نبرده بود) از نوع عجیبی بود و باوجوداین امثال او زیاد مشاهده می‌شوند: نوع مردانی که نه‌تنها پست و فاسدند، بلکه درعینِ حال ابله‌اند ولی باوجوداین ابلهی به‌خوبی از عهدهٔ ادارهٔ امور کوچک خود برمی‌آیند. مثلاً فیودور پاولوویچ تقریباً از هیچ شروع کرد؛ بدین معنی که در آغاز یک خرده‌مالک، یک خوشه‌چین، یک انگل بیش نبود، ولی هنگام مرگ صدهزار روبل پول نقد از خود به جای گذاشت، بااین‌همه او یکی از احمق‌ترین و نفهم‌ترین افراد ناحیهٔ ما به شمار می‌رفت.

باردیگر تکرار می‌کنم نمی‌توان گفت او ابله معمولی بود؛ زیرا عدهٔ زیادی از مردم می‌که به‌ظاهر ابله‌اند بسیار باهوش و محیل‌اند، ولی درمورد او می‌توان گفت که ابلهیِ مخصوصی داشت.

فیودور پاولوویچ دو بار ازدواج کرد و دارای سه پسر شد. دیمیتری فیودوروویچ پسر ارشدش از زن اولی و ایوان و آلکسی دو پسر دیگرش از زن دومش به وجود آمدند.

زن اول فیودور پاولوویچ از خانوادهٔ نجیب و تقریباً ثروتمندی به‌نام خانوادهٔ میوسوف

بود که در همان ناحیه جزو مالکین به شمار می‌رفت. دربارهٔ اینکه چگونه یک دختر جوان و زیبا، با جهیز جالب‌توجه و درعینِ‌حال بانشاط و فهمیده از جملهٔ دخترانی که در نسل جدید زیاد دیده می‌شوند (گذشته‌ازاین در گذشته نیز نوع آن‌ها چندان نایاب نبوده است) حاضر شد به یک‌چنین مرد مهمل و به‌اصطلاحِ عمومی «مردنی» شوهر کند، تصور نمی‌کنم نیاز به توضیح مفصل باشد. در حقیقت من یکی از دختران جوان نسل ماقبل نسل کنونی را می‌شناختم که بسیار «شاعرمسلک» بود و پس از چند سال عشق اسرارآمیز نسبت به مردی که با سهولت هرچه‌تمام‌تر می‌توانست به او شوهر کند، سرانجام به‌دست خود موانع شدیدی در سر راه این ازدواج تراشید و در یک شب سرد طوفانی خود را از ساحل مرتفعی شبیه به یک صخره به رود عمیق و تندروی افکند و قربانی هوس‌های خویش شد تنها برای آنکه به افلی شکسپیر شباهت پیدا کند.

هرگاه این صخره‌ای که از مدت‌ها پیش انتخاب کرده و بدان علاقهٔ مفرط داشت این‌قدر زیبا و افسونگر نبود و هرگاه به‌جای آن یک ساحل مسطح و عادی قرار داشت، به‌احتمال نزدیک به یقین خودکشی نمی‌کرد. این امر کاملاً حقیقت دارد و می‌توان به‌یقین دانست که طی دوسه نسل اخیر حوادثی نظیر این حادثه زیاد روی داده است. اقدام آدلایدا ایوانوونا میوسوف نیز بدون شبهه ناشی از عوامل خارجی و خشم و آشفتگی از یک عقدهٔ مکتوم بود. احتمال می‌رود که با این اقدام خواسته است استقلال خود را به منصهٔ ظهور رساند و علیه خرافات اجتماعی و استبداد خانواده و نزدیکان خود علم طغیان برافرازد. نیروی تخیل رام و مطیع او در یک‌لحظه وی را متقاعد ساخته است که فیودور پاولوویچ با اینکه انگلی بیش نیست، یکی از شجاع‌ترین و پرشورترین افراد این دوران ترقی و پیشرفت است و حال آنکه در حقیقت وی یک دلقک اهریمن‌صفت بیش نبوده است. نکتهٔ جالب این حادثه آن است که فیودور پاولوویچ دختر زیبا را ربود و همین ربودن بود که آدلایدا ایوانوونا را غرق در شادی و سرور ساخت.

فیودور پاولوویچ نظر به موقع و موقعیت خود می‌خواست به هر وسیله‌ای که ممکن است جلو رود و بنابراین به زحمتش می‌ارزید که در خانهٔ مرد شرافتمندی راه یابد و جهیز

هنگفتی به دست آورد.

اما راجع به عشق، چنین به نظر می‌رسد که با وجود زیبایی آدلایدا ایوانوونا نه او و نه فیودور پاولوویچ بویی از عشق نبرده بودند. این مرحلهٔ آمیزش با آدلایدا شاید در زندگی فیودور پاولوویچ بی‌نظیر باشد؛ زیرا وی مردی فوق‌العاده شهوت‌ران بود که حاضر بود عقب هر زنی هرقدر هم زشت و بدترکیب باشد بیفتد و حال آنکه آدلایدا تنها زنی بود که از لحاظ جنسی کمترین تأثیری در او نداشت.

آدلایدا ایوانوونا اندکی پس از ربوده شدن احساس کرد در دل نسبت به شوهرش جز تنفر چیزی احساس نمی‌کند و به همین جهت عواقب این ازدواج خیلی زود معلوم شد.

با آنکه خانوادهٔ آدلایدا خواهی‌نخواهی به این ازدواج تن داد و جهیز دختر زیبا را پرداخت، بین زن و شوهر که هر دو نسبت به یکدیگر خیانت می‌کردند دائماً نفاق و اختلاف بود؛ بااین‌همه زن جوان به‌مراتب بیشتر از فیودور پاولوویچ متانت و حیثیت خود را حفظ می‌کرد، زیرا فیودور بیست‌وپنج‌هزار روبل پول نقد زنش را به‌سرعت بلعید و نزدیک بود دهکدهٔ کوچک و خانهٔ شهری زیبای او را نیز که جزو جهیزش بود با کلیهٔ وسایل ممکن قانوناً به خودش منتقل کند و بر اثر تهدید و خواهش، چنان زن جوان را خسته کرده و به ستوه آورده بود که وی از فرط تنفر به‌منظور رهایی از او آماده برای واگذاری این املاک هم شده بود. خوشبختانه در این اثنا خانوادهٔ آدلایدا ایوانوونا جداً داخل اقدام شد و به زیاده‌روی‌های این لاشخور پایان بخشید. باید دانست که بین زن و شوهر زدوخوردهای شدیدی روی می‌داد و شهرت داشت که فیودور پاولوویچ زیاد کتک نمی‌زد، بلکه برعکس، غالباً از آدلایدا کتک می‌خورد.

آدلایدا در حقیقت زنی گندمگون، عصبی، گستاخ، ناشکیبا و درعین‌حال بسیار نیرومند بود. سرانجام خانهٔ شوهر خود را ترک کرد و با یک دانشجوی علوم دینی که از فقر جانش به لب رسیده بود فرار اختیار کرد و میتیا پسر سه‌ساله‌اش را نزد فیودور پاولوویچ جای گذاشت. به‌محض رفتنِ او، فیودور پاولوویچ در خانهٔ خود یک حرم‌سرای حقیقی برقرار ساخت و به عیاشی و باده‌گساری پرداخت و درعین‌حال از آدلایدا به کلیهٔ ادارات

دولتی شکایت برد و در هر محفل و مجلس اشک‌ریزان داستان دل‌خراش فرارش را نقل کرد و با هرکس‌وناکس جزئیاتی از زندگی زناشویی خویش را به میان نهاد که هر شوهر دیگری از اشاره بدان‌ها شرمگین می‌شد. حتی گفتی از ایفای نقش تمسخرآمیز شوهر فریب‌خورده و بزرگ کردن جزئیات ماجرای رسواکنندهٔ خود در مقابل اشخاص لذت خاصی می‌برد و حس و غرور خویش را ارضا می‌کند.

ظریفان و شوخ‌طبعان به وی چنین می‌گفتند: «فیودور پاولوویچ! گویی رتبهٔ جدید به دست آورده‌اید؛ زیرا با وجود بدبختی بزرگی که برای شما پیش آمده است بیش از حد خرسند و شادمان به نظر می‌رسید.» بسیاری از اشخاص تأیید می‌کردند که او از نمایان شدن با این قیافهٔ خنده‌آور، تازه بسی مسرور است.

فیودور پاولوویچ مخصوصاً وضع تمسخرانگیز خود را ندیده می‌گرفت تا اینکه خود را بیش‌ازپیش خنده‌آورتر جلوه دهد؛ اما خدا می‌داند، شاید هم بر اثر سادگی خود را به مسخرگی زده بود.

باری، سرانجام او توانست نشانه‌ای از زن فراری خود به دست آورد. آدلایدای تیره‌بخت با دانشجوی خود در پترزبورگ اقامت گزیده و زندگیِ کاملاً آزادی پیش گرفته بود.

فیودور پاولوویچ به‌محض آگاه شدن از اوضاع ابراز اضطراب زیادی نمود و با شتاب مقدمات سفر به پترزبورگ را فراهم ساخت؛ اما به چه منظوری؟ بدون شبهه خودش نیز نمی‌دانست. شاید هم به‌راستی قصد حرکت به پترزبورگ را داشت؛ لکن به‌محض اتخاذ این تصمیم به بهانهٔ اینکه قبل از مبادرت به این مسافرت باید دل خود را اندکی قوی کند، بار دیگر به باده‌گساری و بدمستی پرداخت و اتفاقاً در همین اثنا خانوادهٔ آدلایدا دریافت که آن زن نگون‌بخت در پترزبورگ رخت از این جهان بربسته است. او ناگهان در زیرزمینی جان سپرده بود و برخی می‌گفتند مبتلا به تیفوس شده و بعضی دیگر تأیید می‌کردند از فرط گرسنگی زندگی را بدرود گفته است.

فیودور پاولوویچ هنگامی که از خبر مرگ زنش آگاه گردید مست لایعقل بود و نقل می‌کنند که به‌محض آگاه شدن از موضوع به خیابان دوید و درحالی‌که دست خود را با شادمانی